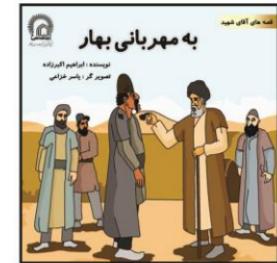


از این مجموعه می خوانیم :



قصه های آقای شهید



بچه های ایران

نویسنده : ابراهیم اکبرزاده
تصویر گر : یاسر خزاعی

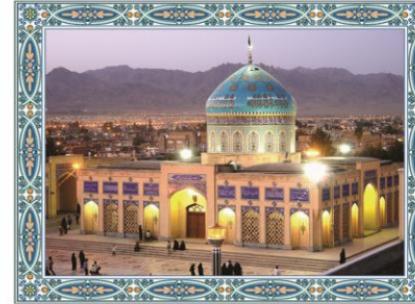




سید حسن مدرس (ره) در «سرابه» به دنیا آمد. پدرش سید اسماعیل بود و مادرش خدیجه نام داشت. سید حسن چهره‌ای شاداب داشت. با صدای زیبایی قرآن می‌خواند. بزرگتر که شد نماینده مردم در مجلس بود. مردم او را خیلی دوست داشتند. در آن زمان، رضاخان شاه ایران بود. او به مردم ظلم می‌کرد. مدرس و تعدادی از نماینده‌گان در مجلس می‌خواستند رضاخان را خراج کنند. سرانجام مدرس به دست مأموران رضاخان در کاشمر به شهادت رسید. سالهای سال است که از آن زمان می‌گذرد. اکنون قبر آقای شهید زیارتگاه همه مردم ایران است.



۱- از روستاهای استان اصفهان



زیارتگاه شهید آیت‌الله سید حسن مدرس (ره) (آقای شهید) - کاشمر

جیک، جیک جیک، جیک!

گنجشک لب پنجره نشست. جعفر از پشت
پنجره به گنجشک نگاه می کرد. ناگهان صدای
در بلند شد.

تق، تق، تق!

گنجشک پرواز کرد و رفت.
جهفر ، سرک کشید . مرد میانسالی را دید.
روحانی بود.

تا به حال او را ندیده بود. چهره شادابی داشت.
فوری رفت بینند مهمان تازه کیست.



۵

وقتی وارد اتاق شد، پدرش را دید که از مرد روحانی می‌خواست روی تشک بنشینند. خیلی با احترام با او رفتار می‌کرد. پدرش وزیر رضاخان بود. رضاخان را می‌شناخت. او نبود.

۶

جلو رفت و سلام کرد. مرد روحانی، جوابش را داد.

- پسرم جعفر است.

پدرش این را گفت. مرد روحانی از جعفر خواست جلوتر ببرود.

جعفر کنار مرد روحانی نشست. مرد روحانی، دستی به موهای او کشید و گفت: «همه بچه‌های ایران فرزندان من هستند. پسرم، هیچ وقت در برابر ظلم تسلیم نشو.»

کمی بعد، جعفر برخاست و رفت در گوش‌های از اتاق نشست.

حوالش به گفتگوی پدرش با آن مرد روحانی بود. هر چه مرد روحانی می‌گفت، پدرش دست روی چشمش می‌گذاشت و قبول می‌کرد.

مدتی گذشت. وقتی مرد روحانی رفت. جعفر کنار پدرش نشست و

گفت: «پدر!»



آن مرد روحانی چه کسی بود؟

وزیر دست پرسش را گرفت و با مهربانی گفت: «از نمایندگان مجلس است.»

- از طرفداران رضاخان است؟

نه جعفر جان! او سید حسن مدرس از نوادگان پیامبر(ص) است.

- چرا این همه به او احترام می‌گذاشتند؟ شما آن قدر به رضاخان احترام

نمی‌گذارید؟

وزیر با مهربانی گفت: «فرزندم! او سید بزرگواری است، اما رضا خان

به مردم ظلم می‌کند.»

جعفر گفت: «پدر! چرا اجازه می‌دهید رضاخان به مردم ظلم کند؟

وزیر آهی کشید، در چشمان پرسش نگاه کرد. نگاهش پُر معنا بود.

اما چیزی نگفت.